

## شیخ المشایخ دوّم

### حضرت سَری سقطی

العارف الوفی و الزّاهد الصفی، سری سقطی<sup>علیه السلام</sup>. کنیه وی ابوالحسن و نام شریفش سری بن مفلس السّقطی. چون ابتدای امر در بغداد به سقط فروشی اشتغال داشت، «سقطی» لقب یافت و کلمه «سری» به معنی شریف و صاحب جود است. جناب سری از طبقه اولی شاگرد شیخ معروف و استاد شیخ جنید است و از اقران و امثال حارث محاسبی و بشر حافی است. خرقه ارادت از دست شیخ معروف پوشیده و هم اجازه ارشاد و هدایت طالبین از وی گرفته است، سپس حضور امامان همایان حضرت امام جواد محمد تقی (ع) و حضرت امام علی النّقی (ع) تشرّف حاصل و به تأیید اجازه ارشاد از طرف قرین الشرف آن دو امام بزرگوار مفتخر گردید. گویند ابتدای حال وی چنین بود که کودک یتیمی را بنا به دلیل و ارشاد جناب معروف جامه نو پوشانید و خوش دل کرد. معروف فرمود: خدا دنیا را بر دل تو سرد گرداند و از کار دنیا راحت بخشد. از آن ساعت دنیا بر دلش سرد شد و در کار آخرت آمد.

جنابش در جود و بخشش بی‌همتا و در خضوع و خشوع یکتا بود. نود و هشت سال عمر یافت و در هفتاد سال از آن جز در مرض موت پهلوی بر زمین ننهاد، که گفت: شبی پس از نماز پای به طرف محراب دراز کردم ندائی شنیدم که گفت: یا سری در محضر ملوک پا دراز می‌کنی؟ پای خود جمع کردم و دیگر دراز نکردم. شیخ جنید فرماید که در مرض موت سری، قاروره اش را پیش طبیب بردم برای تشخیص مرض. طبیب مدتی در قاروره نگریست، آنگاه گفت: صاحب این قاروره عاشقی سخت دلسوخته است. سال رحلت آن جناب را به اختلاف ذکر کرده‌اند: رمضان دویست و پنجاه و یک، هم دویست و پنجاه و سه؛ و هم دویست و پنجاه و هفت گفته‌اند. اگر سال رحلتش را دویست و پنجاه و سه که حدّ وسط اقوال است بدانیم چون وفات جناب معروف در سال دویست و چهار بوده است مدت تمکّن وی بر مسند ارشاد چهل و نه سال می‌شود.

### معاصرین آن جناب از هر طبقه:

۱ - امام و پیشوا و مولای وی حضرت امام محمد تقی (ع) و سپس حضرت امام علی النّقی (ع).

### از مشایخ عظام و عرفا:

۱ - شیخ خیر نسّاج؛

۲ - شیخ ابوجعفر سمّاک؛

۳ - شیخ بشر حافی؛

۴ - شیخ سمنون محبت؛

۵ - شیخ ابومحمد مرتعش که هر پنج نفر از طرف آن جناب اجازه ارشاد و هدایت خلق داشتند.

### از خلفاء:

۱ - المعتصم عباسی؛

۲ - المتوکل علی الله عباسی؛

۳ - المستعین بالله عباسی.

از سلاطین و امراء: یعقوب لیث صفاری، افشین سردار معروف، ابودلف امیر قاسم.

### از علماء:

۱- احمدبن حنبل،

۲- احمدبن محمدبن ابی نصر بزنطی.

### از اکابر علماء شیعه:

۱- ابوعبدالله محمدبن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی نحوی.

شمه‌ای از فرمایشات آن جناب که تیمناً ذکر می‌شود:

متصوّف آنکس است که سه معنی در او باشد: اول آنکه خاموش نکند نور معرفت او نور ترس و خشیت او را، دوم آنکه از راه باطن سخنی نگوید و بر زبان نراند که ظاهر کتاب خدا برخلاف آن باشد، سوم آنکه به واسطه کرامت پرده شریعت را پاره نکند. و فرمود: جمله دنیا زیادی است جز پنج چیز: نانی که سدّ جوع کند و آبی که تشنگی برد و جامه‌ای که عورت پوشد و خانه‌ای که مسکن بود و علمی که بر آن کار کند. و فرمود: هر معصیت که سبب آن شهوت بود امید آمرزش تواند داشت و هر معصیت که سبب کبر بود نتوان امید آمرزش آن داشت، زیرا که معصیت آدم از شهوت بود و زلت ابلیس از کبر. و فرمود: قوی ترین قوّت آن است که بر نفس خود غالب آئی. و فرمود هر که مطیع مافوق باشد مادون او مطیع او گردد. و فرمود که پنج چیز است که در دل قرار نگیرد اگر در آن دل چیز دیگر باشد: اول خوف از خدا، دوم رجای به خدا، سوم دوستی خدا، چهارم حیای از خدا، پنجم انس به خدا. و فرمود: عارف آن است که خوردن او خوردن بیچارگان و خفتن او خفتن مار

گزیدگان و عیش او عیش غرق شدگان باشد. و فرمود: زبان تو ترجمان دل تو است و روی تو آئینه دل تو. و فرمود که معرفت از بالا هم چون مرغی پرواز کنان فرود آید و چون دلی بیند که در او شرم و حیا بود در آن فرود آید. و هم فرمود: *التَّصَوُّفُ اسْمٌ لِثَلَاثَةِ مَعَانٍ وَ هُوَ الدِّيُّ لَا يُطْفَى نَوْرٌ مَعْرِفَتِهِ وَ نَوْرٌ رُوعِهِ وَلَا يَتَكَلَّمُ بِبَاطِنِهِ فِي عِلْمٍ يَنْقُضُهُ عَلَيْهِ ظَاهِرُ الْكِتَابِ وَلَا تَحْمِلُهُ الْكِرَامَاتُ عَلَيَّ هَتَكَ مَحَارِمِ اللَّهِ ﷺ*. و فرمود سی سال است استغفار یک شکر می‌کنم که روزی آتش در بازار بغداد افتاد، یکی گفت دکان تو نسوخته، گفتم الحمدلله، از آن شکر که خود را بهتر از برادران مسلمان خواستم پوزش خواهم.

به یک کرامت آن جناب که در تذکره ذکر شده اکتفا می‌شود: روزی شیخ مجلس داشت، هنگام وعظ احمد بن ابی کاتب که یکی از امراء و ندمای خلیفه بود با تجمل و خدم از آنجا بگذشت، در دلش افتاد که به مجلس رود درآمد و بنشست. سری می‌فرمود: در هیجده هزار عالم از آدمی ضعیفتر نیست و هیچ یک از مخلوق چنان در خدای عاصی نشود که آدمی. اگر آدمی نیکو شود چنان شود که فرشته بر او رشک برد و اگر بد شود چنان شود که دیو را از وی ننگ آید، و عجب از آدمی به این ضعیفی که عاصی شود بر خدای به آن بزرگی. این تیر که از کمان نطق سری بجست بر دل احمد نشست، چندان بگریست که نزدیک بود بیهوش شود، پس برخاست و گریان به منزل رفت. آنشب نه چیز خورد و نه سخن گفت. روز دیگر اندوهگین و زرد روی پیاده به مجلس آمد، از مجلس به منزل رفت. سوم روز باز تنها به مجلس آمد چون مجلس تمام شد، پیش شیخ نشست و گفت: ای استاد دنیا را بر دل من سرد کردی مرا راهنمایی کن. سری فرمود: راه شریعت خواهی یا راه طریقت، راه عام یا راه خواص؟ گفت: هر دو را بیان کن. فرمود: راه عام واضح است نماز و روزه و زکات و حج، و راه خاص آنست که همه دنیا را پشت پای زنی و به هیچ چیز از آرایش وی مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی. احمد بیرون آمد و روی به صحرا نهاد. چون روزی چند گذشت پیرزنی مو کنان و مویه کنان به نزد سری آمد و گفت: ای امام مسلمانان فرزندی داشتم جوان، تازه روی، روزی خندان و خرامان به مجلس تو آمد و گریان و گدازان بازگشت، اکنون چند روز است پیدا نیست دلم در فراق او بسوخت بر من رحمی نما و تدبیر این کار کن. سری را رحم آمد و گفت: دل تنگ مباش که جز خوبی چیزی نباشد، چون بیاید من تو را خبر دهم، وی ترک دنیا کرده و تائب حقیقی شده. چون مدتی گذشت احمد شبی از بیابان به خدمت شیخ آمد، شیخ خادم را فرمود تا پیرزن را خبر کرد. احمد به شیخ عرض می‌کرد: ای استاد چنانچه مرا از ظلمت برهانیدی و به راحت دو جهانی رسانیدی، خدا به تو راحت دو جهان ارزانی دارد. در این سخن بود که مادر و عیال و پسرک خردسالش در رسیدند. مادرش وی را زار و نزار دید، خود را در کنارش افکند و عیال و فرزندش از طرف دیگر خروش برآوردند و ناله می‌کردند. شیخ را نیز حالت آنان به گریه انداخت، هر چند کوشیدند که وی را به خانه برند البته مفید نیفتاد. احمد عرض کرد: ای شیخ بزرگوار چرا اینان را خبر کردی که حال مرا تباه کنند. فرمود: مادرت بسیار بی‌قراری کرد و به او قول دادم از آمدنت آگاهش سازم. چون احمد خواست برگردد عیالش گفت مرا در زندگی بیوه کردی و فرزندت را یتیم، اگر فرزندت از من پدر خواهد چه کنم؟ پس فرزندت را با خود ببر. گفت: او را با خود

می‌برم، و دست برد و جامه نو از تن فرزند بیرون کرد و پاره‌ای گلیم بر وی پوشید و زنبیل به دست او داد و گفت روان شو با من. مادر طاقت نیاورد و فرزند را در ربود. احمد گفت: تو را نیز وکیل کردم اگر خواهی خود را مطلقه کن، و روی به صحرا گذاشت. سالی چند برآمد، شبی هنگام نماز خفتن یکی به خانقاه آمد که مرا احمد فرستاده گوید کار من به اتمام رسید مرا دریاب که روانه ام. شیخ به رفت و احمد را دید که در گورخانه بر خاک خفته و جان بر لب آمده، زبان می‌جنباید. شیخ گوش داد، شنید که می‌گفت: لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ لِي، و نفسش منقطع شد. سری گریان روی به شهر آمد تا وسیله تجهیز او را فراهم کند. خلقی را دید که از شهر بیرون می‌روند، گفت کجا می‌روید؟ گفتند: دوش از آسمان صدائی شنیدیم که هر که خواهد بر ولی خدا نماز گزارد به گورستان شونیزیه برود. پس مردم و شیخ بر وی نماز گزارده و به خاکش سپردند.

---

۱۱ - توضیح آنکه در بعضی از کتب رجال از سری سقطی نامی که معاصر زمان حضرت صادق (ع) بوده، مذمت و حتی به نام ملعون از وی نام برده‌اند، ولی باید دانست که او غیر از این شیخ سری بن مفلس معاصر حضرت جواد (ع) بوده است.

۱۲ - تصوف اسمی است برای سه معنی و صوفی کسی است که این سه معنی در او باشد: اول آنکه خاموش نکند نور معرفت او نور ترس و خشیت او را، دوم آنکه از راه باطن سخنی نگوید و بر زبان نراند که ظاهر کتاب خدا بر خلاف آن باشد، سوم آنکه به واسطه کرامت پرده شریعت را پاره نکند.

۱۳ - مانند این باید عمل کنندگان، رفتار کنند (سوره صافات، آیه ۶۱).